

تولد یک سبز

نیما صفار

خیلی‌ها آن را مصداقی از اتوپیا می‌دانند و من نه. در این جهان تقریباً هیچ کس مورد بهره‌کشی واقع نمی‌شود. البته فاصله‌ی طبقاتی و از این حرف‌ها وجود دارد؛ ولی مثل روم و یونان باستان، تقریباً هیچ شهروند این جهان کار نمی‌کند. می‌گفتند رمان یا فیلمی هم در این باره نوشته یا ساخته شده. خود من هم یک فیلم نامه‌ی سال‌ها ناقص مانده و خاک خورده دارم به اسم "مواظب خوشمزه‌ها باش" که از بعضی جهات شبیه است و البته تفاوت‌های بنیادین هم دارد. آن‌جا دو نژادی که مورد دو یا چند نوع بهره‌کشی قرار می‌گیرند، آبی‌مو و مو قرمز هستند و این‌جا سبز؛ سبزمو نه، سبز، سبز مثل مریخی‌ها، آن‌طور که در فیلم‌ها می‌گویند و مثل گیاهانی که بیشترشان را دیده‌ایم. اما تفاوت بنیادین در این نیست و در این که این‌ها برخلاف آن‌ها تولید مثل جنسی ندارند و البته تولید هم می‌شوند.

نمی‌دانم حیوانات کجا هستند. نمی‌دانم جانوری باقی مانده یا نه. این جا هر انسانی چندتا از این موجوداتی که به اختصار "سبز" می‌نامیم‌شان دارد. بعدها هم نامی شبیه همین شاید داشته باشند. کارها را سبزه‌ها انجام می‌دهند؛ تمام خدمات با آنهاست؛ با این که حتاً تولید مثل جنسی هم ندارند. البته این کار در آن جا مذموم شمرده می‌شود. آنها تقریباً بی‌وقفه کار می‌کنند و بعداً معلوم می‌شود که انرژی بدن‌شان از کجا تأمین می‌شود. وقت‌هایی که کار نمی‌کنند، فکر می‌کنند؛ فکرهایی که باید بکنند؛ مثلاً این که: خانم خانه فلان چیزش را که شاید به هیچ دردی نخورد، کجا گم کرده یا چگونگی بهینه‌سازی سیستم توزیع در مؤسسه‌ای که آقای خانم مدیرش است یا به تخیل فرو رفتن برای تولید داستانی که هم دختر بچه‌ی نحیف را راضی کند و هم پسر بچه‌ی پررو را.

آنها علاوه بر خدمات روزمره مواجه با کنده شدن قسمت‌هایی از بدن خود می‌شوند؛ مثلاً وقتی رد می‌شوند و پسر بچه یا دختر بچه یا آقا و خانم خانه انگشت‌هایشان را می‌شکنند - که مزه‌ی تردی دارد شکستن‌شان - و می‌خورند که مزه‌ی چوب‌شور معمولاً می‌دهد. این کار همراه با هیچ دردی نیست و انگشت‌ها، بلافاصله که نه، اما ظرف مدت کوتاهی ترمیم می‌شوند. هر چه قسمت کنده شده بزرگتر باشد، ترمیمش بیشتر طول می‌کشد. مثلاً آن صحنه را در نظر بیاورید که یکی از آنها ایستاده و آقای خانم دارد دست چپ یا راستش را می‌کند و به خانم خانه می‌دهد و بعد دست چپ یا راست بعدی‌ها را، زیرا برای ناهار مهمان دارند. این جا حتاً مسئله‌ی چشم‌وهم‌چشمی هم پیش می‌آید. زیرا مهمترین چیزی که میزان ثروت یک خانواده را تعیین می‌کند، تعداد سبزه‌هایش است. کنده شدن اعضا، همراه با هیچ دردی نیست و فقط ناراحتی ناشی از نقصان را به همراه دارد. عضوی که بیشتر از همه کنده می‌شود، دست است که هم از لحاظ تنوع مزه‌ها قابل توجه است، هم کارایی را صرفاً کاهش می‌دهد و به صفر نمی‌رساند و هم ظرف مدت دوسه روز ترمیم می‌شود.

خانه دو مکان تاریک و روشن دارد. مکان تاریک را صندوق‌خانه می‌نامند؛ لابد به خاطر بار آرائیک کلمه. مکان روشن سقف ندارد و به همین خاطر روشن است. آنجا جایی است که سبزه‌ها فکر می‌کنند و سبزه‌ها تأمین انرژی می‌کنند. قضای حاجت اعضای خانه و مهمانان خوانده و ناخوانده‌شان نیز، در ظرف‌های مخصوص در همان محل صورت می‌گیرد. ظرف‌ها نقره‌ای رنگ‌اند. انرژی سبزه‌ها از نور خورشید و مدفوع انسان تأمین می‌شود. آنها همان‌طور که روی صندوق‌های مخصوص‌شان زیر نور خورشید پهن می‌شوند و مدفوع می‌چوند، فکر می‌کنند و هرازگاهی صداهایی شبیه همین آه کشیدن خودمان از منفذ زیر دهان بیرون می‌دهند. این صدا با یک رنگ آبی نامحسوس مثل دود به هوا می‌رود و بلافاصله محو می‌شود. ولی صدای دودِ صدا می‌ماند و مطلقاً از بین نمی‌رود و هرازگاهی این جا و آن‌جا جهان به گوش می‌رسد. خیلی‌ها این آلودگی صوتی را نگران‌کننده می‌دانند. به هر حال، سبزه‌ها عمدی در این آلودگی ندارند و هنوز نواقصی دارند که باید برطرف شود. فقط صحبت آلودگی صوتی نیست. یکی از بحث‌هایی که هر چند وقت یک بار مطرح می‌شود این است که حس ترس برای آنها لازم است یا نه؟ بیشتر خوانده‌اید که ناراحتی این‌ها از کنده شدن اعضا صرفاً به خاطر نقصانی است که پیدا می‌کنند؛ از این که دیگر زیاد به درد نمی‌خورند یا کمتر به درد می‌خورند. والا حتاً آنها هم می‌دانند که موارد نادری از این که انسانی همه‌ی سبزش را بخورد، گزارش شده

است و آن موارد نادر هم عموماً اختلالات روانی داشته‌اند. این جا بحث عرف مطرح نیست. در سطور بالا خواننده‌اید که سرمایه‌ی اصلی هر خانواده‌ای سبزه‌هایش هستند؛ سبزه‌هایی که شیوه‌ی تولیدشان را حداقل ما آدم‌های معمولی نمی‌دانیم. به همین خاطر هیچ کس سبزش را تمام نمی‌کند. علی‌رغم تمام استدلالات فوق و شاید کاملاً بی‌ربط، باز هم مواردی هست که یک سبز را به حسّی فراتر از نقصان برساند؛ مثلاً وقتی صاحب، هوس خوراک زبان می‌کند و زبان سبز پرگو را شاید فقط به خاطر پرگوئیش بیرون می‌کشد. تمام قسمت‌های داخلی بدن آن‌ها هم سبز است. آن‌ها هیچ جای غیر سبزی در بدنشان ندارند. فقط سبزه‌های داخلی فرق دارند؛ واریاسیونی از سبز. و قتیمل مفرطی که به قصه‌گویی در سبزه‌ها تعبیه شده را در نظر بیاوریم، می‌فهمیم که آن بیست و هفت الی بیست و هفت و نیم ساعتی که صرف ترمیم کامل زبان می‌شود، چقدر با زجر برای‌شان می‌گذرد.

اما فاجعه این نیست. هر سبز فقط از یک چیز می‌ترسد. البته تا امروز هیچ استنکافی، حتّاً در این مورد هم گزارش نشده است؛ وقتی صاحب هوس خوراک مغز می‌کند. این هوس فقط با کندن کله فرو نشانده می‌شود. مغز سبزه‌ها که از چندین چیز مخچه‌مانند و یک مغز مرکزی تشکیل شده، درون کله‌شان تعبیه شده است. به همین خاطر کندن کله کمی پردردسرتراست. باید آن قدر کله را روی گردن بچرخانید تا با صدایی که بهترین توصیفی که درباره‌اش به ذهنم می‌رسد، باران از دور است، کنده شود. تن دور خودش می‌چرخد و از در بیرون می‌رود. سر، چشمانش را روی هم می‌گذارد و تعطیل می‌شود. تن، مدّتی این‌ور و آن‌ور می‌رود؛ مدّتی حدود همین هفده هجده ساعت خودمان. بعد که افتاد، می‌گذارندش گوشه‌ی صندوق‌خانه و خیلی طول می‌کشد تا دوباره سر، رشد کند. فاجعه این نیست. در کاتالوگ همه‌ی سبزه‌ها نوشته شده که آن‌ها نیّت صاحب را حتّاً نمی‌فهمند، که خیلی راحت می‌بینند. به همین خاطر خودبه‌خود مقاومت آن قسمت بدنشان که قرار است کنده شود، کم می‌شود. می‌شود بقیه‌ی کاتالوگ را هم خواند. نوشتیم که خیلی طول می‌کشد. فاجعه‌ای که هر سبزی را می‌ترساند این است که آن سری که رشد می‌کند، سر دیگری است. در واقع سبز قبلی مرده است. این چیزی است که سبزه‌ها می‌فهمند. شاید برسید: چه لزومی داشت که این فهم در آن‌ها تعبیه شود؟ نمی‌دانم. اما درکی که آن‌ها از مردن دارند، باعث می‌شود که هر موقع به هر کدام‌شان بگویم: "مغزتو می‌خورم" بی‌اختیار، علی‌رغم نیّت خوانی، گریه کند. گریه‌شان مزه‌ی آب آناناس می‌دهد. اینجا هیچ چیز هدر نمی‌رود.